

Editor in Chief's Note: Rule of Law or Criminal Governance? A Reflection on the Proliferation of Criminalization



**Mohammad Jafar
Habibzadeh**

Professor of Criminal Law and Criminology, Tarbiat
Modares University, Tehran, Iran
habibzam@modares.ac.ir



Abstract

This editor's note interrogates a critical tension in Iran's contemporary legal landscape: the erosion of the 'rule of law' in favor of what the author terms 'criminal governance'. This latter mode of governance is characterized by a legislative trend of "penal inflation" or overcriminalization, particularly in domains governing public morality, lifestyle choices, and national security. The author argues that this approach fundamentally contravenes the principle of criminal law as a measure of last resort (*ultima ratio*). It disregards foundational tenets of legal philosophy, such as the Harm Principle, and overlooks parallel principles within Islamic jurisprudence - notably the rule of *lā ḍarar* (no harm)- as well as constitutional guarantees of individual autonomy and human dignity. Through an analysis of recent legislative initiatives, from the securitization of cultural matters like the hijab to the enactment of vague and overbroad

Journal of Research and
Development in Criminal Law and
Criminology

Iranian Law and Legal Research
Institute

Vol. 2 | No. 3 | Spring and
Summer 2025
(Editor in Chief's Note)

<https://jcl.illrc.ac.ir>

DOI:
[10.22034/jcl.2025.728600](https://doi.org/10.22034/jcl.2025.728600)

national security offenses, the author demonstrates how criminal law is being instrumentalized not to protect society from tangible harm, but to enforce ideological conformity and suppress social pluralism. This legislative drift, he contends, yields severe consequences: it diminishes public trust, fosters legal cynicism, overburdens the judiciary, and ultimately transforms law from a reflection of collective reason into an arbitrary tool of power. This note concludes with a call for a fundamental recommitment to principled legislative practice, urging a return to the core tenets of necessity, proportionality, and legal certainty. It advocates for the strategic use of non-penal alternatives and warns that a system reliant on punitive governance over a legitimate, rights-respecting rule of law is destined to produce social fragmentation and undermine its own stability

Keywords: Overcriminalization, Rule of Law, Criminal Governance, Penal Policy, Harm Principle, Ultima Ratio Principle, Legislative Legitimacy, Human Dignity.



سخن سردبیر:

حاکمیت قانون یا حکمرانی کیفری؟ تاملی بر جرم انگاری‌های نوظهور

استاد حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه تربیت مدرس، تهران،
ایران

habibzam@modares.ac.ir

محمد جعفر حبیب زاده



دوفصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق کیفری و

جرم‌شناسی

پژوهشکده حقوق و قانون ایران

دوره ۲ | شماره ۳ | بهار و تابستان ۱۴۰۴

(سخن سردبیر)

www.jclc.illrc.ac.ir

DOI:

[10.22034/jclc.2025.728600](https://doi.org/10.22034/jclc.2025.728600)

در جوامع مبتنی بر نظم حقوقی، «قانون» تجلی خرد جمعی و اراده عمومی و مبنای تنظیم روابط شهروندان با هم و با حکومت محسوب می‌شود. بر مبنای اصل بنیادین «حاکمیت قانون»، هیچ‌کس فراتر از قانون نیست و هیچ قدرتی نمی‌تواند اراده خود را جایگزین اراده قانون‌گذار کند. در چنین ساختاری، قانون دارای بار ارزشی و معرفتی است. هرچه قانون از خاستگاه خرد جمعی و اراده عمومی فاصله بگیرد، از عدالت و عقلانیت بی‌بهره خواهد شد و مقبولیت خود را در مقام تنظیم‌گر رفتار اجتماعی از دست خواهد داد، ولو این‌که از مسیر نهادهای رسمی تصویب و در ظاهر مشروعیت داشته باشد.

«جرم انگاری» به عنوان یکی از شدیدترین ابزارهای اعمال حاکمیت، جایگاه بسیار مهم و حساسی در تنظیم روابط دولت با شهروندان دارد. توسل به ابزار کیفر، علاوه بر این که مستلزم محدودسازی آزادی‌ها و حقوق بنیادین شهروندان است، به دلیل اعمال قهرآمیز دولت در ساحت خصوصی یا نیمه خصوصی افراد، نیازمند توجیهاتی قوی و عقلانی است. در نظام‌های حقوقی که خود را مقید به حاکمیت قانون می‌دانند، قانون کیفری باید نه نخستین و آسان‌ترین و سیاسی‌ترین ابزار مداخله دولت در روابط اجتماعی شهروندان، بلکه آخرین ابزار مداخله‌گر در این رابطه باشد. توسعه بی‌رویه جرم‌انگاری، خصوصاً در موضوع‌هایی که هنوز آحاد جامعه و خرد جمعی در مورد آن‌ها به اجماع نرسیده یا فهم عمومی از آن رفتار در حال تغییر است، علاوه بر تضعیف جایگاه قانون، موجب سلب اعتماد عمومی شهروندان به اعتبار قانون و نهاد قانون‌گذار و تبدیل قانون به ابزار قدرت می‌شود. قانون اگر تبدیل به عصای صاحبان قدرت یا پوششی برای اعمال اراده آن‌ها شود، دیر یا زود جایگاه خود را در ایجاد نظم اجتماعی برای توسعه در حوزه‌های مختلف و تامین کرامت انسان‌ها از دست خواهد داد.

بر اساس آنچه بیان شد به نظر می‌رسد میان «قانون»، «حاکمیت» و «جرم انگاری» رابطه‌ای سه وجهی و در عین حال متوازن باید برقرار شود. حاکمیت در سایه قانون مقبولیت می‌یابد؛ قانون بر پایه عقلانیت و موازین عدالت استوار و مستمر می‌تواند باشد و جرم انگاری، تنها زمانی موجه و مقبول جلوه می‌کند که خطر و آسیبی واقعی، عینی و غیرقابل تحمل متوجه نظم اجتماعی یا حقوق بنیادین شهروندان باشد والا قانون‌گذار از مسیر وظیفه ذاتی خود منحرف شده و تبدیل به ابزار مداخله بی‌قاعده در حریم آزادی و خودمختاری فردی می‌شود.

جرم انگاری، به مثابه تصمیم حاکمیت برای مداخله کیفری در ارزیابی رفتار شهروندان، در تقاطع اخلاق، حقوق و سیاست قرار دارد. این عمل حقوقی نه یک اقدام صرفاً حقوقی

و فنی، بلکه ترجمان یک موضع‌گیری فلسفی و ارزشی است که در باره حدود آزادی فردی، وظایف دولت و معنای نظم اجتماعی سخن می‌گوید. از این رو، جرم‌انگاری واجد این پیام ضمنی است که دولت چه رفتاری را تحمل‌ناپذیر می‌داند، تا چه اندازه در زندگی افراد مداخله می‌کند، و کدام‌یک از ارزش‌ها را سزاوار حمایت کیفری تشخیص می‌دهد.

اول) در ادبیات فلسفه حقوق، مبنای اصلی مشروعیت بخش به جرم‌انگاری، اصل آزار (Harm Principle) است که در اندیشه لیبرال به ویژه با آموزه‌های جان استوارت میل شناخته می‌شود. بر پایه این اصل، هیچ رفتاری نباید مورد مداخله کیفری قرار گیرد، مگر آن‌که موجب وارد آمدن آسیب واقعی و قابل‌سنجش به دیگری شود. این اصل، با ملاحظاتی، در منابع اسلامی نیز سابقه دارد؛ از جمله می‌توان به قاعده مشهور «لاضرر و لااضرار فی الاسلام»، اشاره کرد که می‌تواند مبنایی برای تحدید مداخله دولت در عرصه آزادی‌های فردی محسوب شود.

دوم) در کنار اصل ضرر، مبانی دیگری نیز در نظریه‌های جرم‌انگاری مطرح شده‌اند؛ از جمله حمایت از اخلاق عمومی، حفظ نظم اجتماعی و حمایت از منافع عمومی. با این‌حال، مهم آن است که هر مبنایی برای جرم‌انگاری انتخاب شود، باید از فیلترهای عقلانیت، عدالت، ضرورت و تناسب عبور کند. از منظر حقوق اساسی ایران، اصل بر آزادی است؛ نه منع و مداخله دولت، به ویژه از طریق پاسخ‌های کیفری، فقط هنگامی رواست که بدون آن، یکی از ارکان نظم عمومی، امنیت عمومی یا حقوق مسلم اشخاص در معرض تهدید جدی قرار گیرد. بنابراین، صرف ناسازگاری یک رفتار با هنجارهای دینی، اخلاقی یا سنتی - مادام که منجر به آسیب واقعی یا اختلال جدی اجتماعی نشده باشد - نمی‌تواند به تنهایی مبنای جرم‌انگاری محسوب شود.

سوم) قانون‌گذار در مقام جرم‌انگار، ضمن اثبات مشروعیت اخلاقی و اجتماعی مداخله خود، باید از منظر سیاست جنایی نیز به این پرسش پاسخ دهد که آیا ابزار کیفر، بهترین،

موثرترین و کم هزینه‌ترین راه برای مواجهه با جرم است؟ در بسیاری از موارد، به ویژه در حوزه‌های مرتبط با سبک زندگی، پوشش، یا ترجیحات فردی، ابزارهای غیرکیفری، مانند اقدامات فرهنگی، رسانه‌ای و آموزشی از رهگذر حقوق اداری یا مدنی، موثرتر و کم تنش‌تر از پاسخ کیفری هستند. یکی از چالش‌های اصلی و بنیادین نظام قانون‌گذاری کیفری ایران، گرایش مستمر و فزاینده به گسترش مصادیق مجرمانه در حوزه‌هایی است که از حیث مبانی نظری، اجتماعی و حتی کارکردی، شایستگی مداخله کیفری ندارند. این گسترش نه تنها برخلاف آموزه‌های حقوق کیفری کلاسیک می‌باشد؛ که همواره از «اصل تقلیل‌گرایی کیفری» حمایت می‌کند، بلکه از منظر تجربه زیسته نیز واجد پیامدهای منفی جدی در سطح جامعه، نهاد قضا و مشروعیت نهاد قانون‌گذاری است. در دو دهه اخیر، به ویژه پس از تحولات اجتماعی و رسانه‌ای کشور، با نوعی «تورم کیفری» مواجه بوده‌ایم؛^۱ وضع قوانین یا اصلاح موادی که در آنها، رفتارهایی پیش‌تر مباح یا صرفاً ناپسند و بر خلاف اخلاق، به عنوان جرم و همراه با کیفرهای سنگین تعریف شده‌اند. این روند در حوزه‌هایی مانند حجاب و پوشش، مناسبات فضای مجازی، روابط شخصی و حتی نیت خوانی‌های سیاسی و امنیتی، نمود روشنی دارد.

نخست، در حوزه حجاب و پوشش: موضوع الزام پوشش شرعی، گرچه در چارچوب رسمی جمهوری اسلامی ایران همواره بخشی از سیاست‌های عمومی بوده است، اما روندهای اخیر جرم‌انگاری در این حوزه، قدمی خطرناک در جهت امنیتی‌سازی یک امر فرهنگی است. هنگامی که قانونی، بدون پشتوانه فرهنگی و اجتماعی کافی و فارغ از اقناع وجدان عمومی، مبادرت به جرم‌انگاری کند، محصول آن مقاومت و تضاد خواهد بود. از این منظر،

۱. حبیب زاده، محمدجعفر؛ تورم کیفری، عوامل و پیامدهای آن، فصلنامه مدرس علوم انسانی، دوره ۵، ش ۴، زمستان ۱۳۸۰، ص ۷۸-۵۹.

جرم‌انگاری پوشش، مادام که فاقد آسیب مستقیم به دیگران و نظم عمومی باشد، مشروعیت قانون را زیر سؤال می‌برد.

دوم، در حوزه موضوع‌های امنیتی و مفاهیم مبهمی چون جاسوسی: در روزهای اخیر، شاهد توسعه مفاهیم کلی، کشدار و تفسیربردار در قوانین کیفری هستیم؛ از جمله «همکاری با دولت متخاصم»، «فعالیت اطلاعاتی»، یا «جمع‌آوری اطلاعات طبقه‌بندی شده». این مفاهیم، اگرچه به ظاهر امنیتی‌اند، اما از آنجا که مرز روشنی میان افعال مجرمانه و فعالیت‌های مشروع مدنی، روزنامه‌نگاری، تحقیق یا حتی مراودات علمی و شغلی باقی نمی‌گذارند، زمینه‌ساز تفسیرهای سلیقه‌ای و اعمال‌گزینشی شده‌اند. قانون-گذاری در حوزه امنیت، اگر بدون رعایت اصل شفافیت، قطعیت مفهومی و ضوابط دقیق باشد، به جای تقویت امنیت ملی، موجبات تضعیف آن را فراهم می‌آورد؛ زیرا از دل تردید، بی‌اعتمادی و بی‌ثباتی حقوقی، نمی‌توان نظم پایدار ساخت. سوم، تبعات این توسعه بی‌ضابطه به شرح زیر قابل طرح است:

۱. تراکم غیرضرور پرونده‌های کیفری در نظام قضایی و صرف منابع حاکمیتی برای تعقیب افعالی که حتی در سطح جامعه، «حس جرم‌انگاری» نسبت به آنها وجود ندارد.
۲. افزایش تقابل عمومی با قانون و در نتیجه، زوال حس احترام و التزام به قانون؛ زیرا قانونی که فاقد عقلانیت اجتماعی باشد، نه الزام‌آور بلکه مخل اعتماد اجتماعی است.
۳. تضعیف عدالت کیفری از طریق پراکندگی تمرکز دستگاه قضا، افزایش فشار روانی بر قضات و ایجاد زمینه برای برخوردهای گزینشی.

۴. تبدیل قانون به ابزار سیاست زدگی؛ جایی که قانون کیفری، به جای تنظیم زندگی مردم، وسیله‌ای برای تثبیت قرائت خاصی از ایدئولوژی یا قدرت می‌شود، نباید توقع داشت که نقش پیشگیرانه و اصلاحی داشته باشد.

یکی از مهم‌ترین مبانی محدودسازی مداخله کیفری دولت، شناسایی و احترام به حق بر خودمختاری (Autonomy) و اصل کرامت انسانی (Human Dignity) در نظام‌های حقوقی معاصر است؛ اصولی که اگرچه ریشه در ادبیات حقوق بشر دارند، اما در حقوق ایران عزیز، چه در قانون اساسی و چه در برخی اصول فقهی، نیز به رسمیت شناخته شده‌اند. چالش هنگامی آغاز می‌شود که توسعه جرم‌انگاری در تعارض با این مفاهیم بنیادی قرار می‌گیرد و حقوق فردی را در برابر نگاه کلی‌گرای حاکمیت قربانی می‌سازد.

در منظومه اندیشه‌های حقوق عمومی، «خودمختاری» به معنای توانایی فرد برای انتخاب آزادانه سبک زندگی خویش، تا آنجا که حقوق دیگران و نظم عمومی را نقض نکند، از پایه‌های تنظیم رابطه شهروند و دولت است. این اصل اقتضا می‌کند که دولت‌ها در مداخله در زندگی خصوصی افراد، بسیار محتاط، محدود و پاسخگو باشند. اعمال قواعد کیفری در حوزه‌هایی که مستقیماً به «هویت فردی»، «فرهنگ شخصی»، یا «انتخاب‌های غیرمضر به غیر» مربوط می‌شوند، نوعی تهاجم به حریم کرامت انسان و نادیده انگاری حق بنیادین او در تعیین شیوه زیست خویش است. در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، اصول متعددی، از جمله اصول ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۵ و ۳۶ دلالت بر حمایت از این حریم فردی دارند. در فلسفه کیفری نیز، اصل کرامت انسانی مانع از آن است که قانون‌گذار افراد را صرفاً به‌عنوان «ابزار کنترل اجتماعی» بنگرد. قانون‌گذار باید میان «نظم مطلوب» و «حقوق ذاتی افراد» توازن برقرار کند والا با مشروعیت بخشی به مداخله‌های گسترده و تنبیهی، شهروند به جای همکار دولت در استقرار نظم، به مخاطره دیده، ناراضی، یا حتی معارض بدل می‌شود. به‌طور خاص، در حوزه‌هایی نظیر پوشش، سبک زندگی فردی،

رفتارهای فرهنگی یا حتی برخی مواضع سیاسی، آنچه به عنوان تمایز فردی شناخته می‌شود، نباید به خودی خود به عنوان تهدیدی علیه نظم عمومی محسوب شود. جامعه‌ای که تفاوت بین اندیشه‌ها و آثار عملی آن در رفتار فردی شهروندان را تحمل نکند و هویت‌های متکثر را تهدید بپندارد، دیر یا زود در معرض انباشت نارضایتی، مقاومت مدنی و فرسایش مشروعیت حاکمیت قرار خواهد گرفت.

نکته قابل تامل آن است که احترام به خودمختاری و کرامت، نه تنها مخالف موازین دینی نیست، بلکه در آموزه‌های دینی نیز مؤیداتی برای آن می‌توان یافت. اصل «عدم ولایت بر غیر» در فقه، اصل «اذن در تصرف» و قاعده «سلطنت» در باب مالکیت و اختیار شخصی، همگی بر مدار اراده و اختیار فرد می‌چرخند، و این‌ها باید در فرایند تقنین، به ویژه در امور کیفری، لحاظ شوند. در نهایت، باید به این نکته کلیدی اشاره کرد که قانون، اگر به زور تنبیه و ترس از مجازات تکیه کند، و نه به رضایت، اقناع و انصاف، نمی‌تواند کرامت انسان-ها را پاس دارد و نظم اجتماعی را تضمین کند. چنین قانونی نه موجد نظم، بلکه زمینه ساز نافرمانی مدنی، تظاهر، نفاق و در نهایت گسست اجتماعی خواهد بود.

توصیه به قانون‌گذار

در سال‌های اخیر، تورم جرم‌انگاری و تمایل به تبدیل هر نارضایتی فرهنگی یا چالش سیاسی به یک عنوان مجرمانه، موجب شکل‌گیری فضایی از بی‌اعتمادی اجتماعی، قبح‌زدایی از جرم، و زوال شأن قانون در ذهن شهروندان شده است. وضع قوانینی که فاقد اجماع اجتماعی، بی‌ارتباط با نظریه‌های جرم‌انگاری، و حتی متعارض با وجدان عمومی و اصول اساسی قانون اساسی‌اند، تیشه به ریشه قانون‌گذاری خوب و شایسته می‌زند. بر این اساس، توصیه‌های زیر، نه از موضع سلیقه یا سیاست، بلکه بر پایه اصول علم حقوق، قابل ارائه است:

۱. بازگشت به اصول تقنین کیفری: قانون‌گذار باید خود را مقید به اصول چهارگانه جرم‌انگاری بداند: ضرورت، تناسب، مشروعیت اجتماعی و قطعیت. تقنین باید با مطالعات جرم‌شناختی، فقهی، جامعه‌شناختی و روان‌شناختی همراه باشد و نه واکنشی، فوری یا تابع فضای سیاسی و ابزاری برای تامین اهداف حاکمیت سیاسی.
۲. اجتناب از امنیتی‌سازی مسائل فرهنگی و اجتماعی: مفاهیمی چون پوشش، سبک زندگی، روابط فرهنگی یا حتی نقد سیاسی، اگر از مسیر فرهنگی و گفتگومدار اصلاح نشوند، از مسیر کیفری نیز مهار نخواهند شد. تبدیل این حوزه‌ها به پرونده‌های قضایی، شکاف دولت و جامعه را عمیق‌تر می‌سازد.
۳. پرهیز از گسترش مفاهیم مجرمانه مبهم و تفسیرپذیر: واژگانی مانند «تبلیغ علیه نظام»، «توهین به مقدسات»، یا «اخلال در نظم عمومی»، باید با دقت بازتعریف شوند و با معیارهای عینی و مشخص همراه باشند تا ابزار برخورد سلیقه‌ای قرار نگیرند.
۴. تقویت رویکردهای غیرکیفری در مواجهه با چالش‌های اجتماعی: پاسخ به مسائل جامعه، تنها از مسیر «کیفر» نمی‌گذرد. سایر سازوکارهای معمول در سایر رشته‌های حقوق، از جمله حقوق اداری، مدنی، سازوکارهای شبه قضایی، گفتگوهای بین‌نسلی، سیاست‌های فرهنگی و تقویت نهادهای مدنی، کارکردی پایدارتر و مشروع‌تر از برخورد کیفری دارند.
۵. پاسداری از کرامت انسانی و حق انتخاب فردی در سیاست کیفری: قانون‌گذار باید بپذیرد که جامعه امروز، متکثر، پیچیده و در حال تحول است. جرم‌انگاری، به ویژه در حوزه‌هایی که مربوط به هویت شخصی است، نباید ابزار کنترل باشد. احترام به کرامت فرد، پیش‌شرط اثربخشی هر تصمیم در نظام کیفری است.

در پایان، باید هشدار داد که حقوق کیفری، اگر بی مهار و بدون پشتوانه علمی توسعه یابد، نه تنها نظم نمی‌آورد، بلکه زمینه‌ساز بی‌نظمی پنهان، ریاکاری اجتماعی و طغیان تدریجی خواهد بود. قانون، اگر نتواند حاکم شود، همان بهتر که تصویب نشود؛ و کیفر، زمانی مشروع است که آخرین چاره باشد، نه نخستین واکنش.